

درس چهارصد و بیست و پنجم

ادله حکماء مشاء بر امتناع اعاده معدوم (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

کیفیت ادله حکماء مشاء بر امتناع اعاده معدوم

در این بحث مرحوم آخوند ادله دیگری را که از ناحیه حکمای مشاء بر امتناع اعاده معدوم است نقل می کنند و از آنها نقل قول می شود بر اینکه مسئله امتناع اعاده معدوم از ابد به دیهیات است و هر کسی که بخواهد در اطراف آن فکر کند و نظر کند چیزی جز بهتر تصور کردن مسئله نیست و الا نه اینکه این قضیه مجهولی باشد تا برای رسیدن به این نتیجه احتیاج به قیاسات و براهین و ادله نظری باشد. ادله ای را برای این مسئله از کتب حکماء و فلاسفه مشاء که از آن تعبیر به فلاسفه عامیه یعنی مباحثین در فلسفه عام می شود، از آنجا ذکر می کند. یکی از آن ادله این است که اگر مسئله اعاده معدوم صحیح باشد، لازمه اش این است که عدم بین شیء و بین نفس یعنی خود آن شیء فاصله بیفتد و این مانند دور می ماند. در مسئله دور این طور است که **تَقَوُّمُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ وَ عَلَى ذَاتِهِ** باشد که نتیجه آن عبارت از **تَقَدُّمُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ** است. این هم همان نتیجه را می دهد و نتیجه این است که عدم بین خود شیء و نفس آن شیء فاصله باشد چون بحث در اینجا درباره زمان و زمانیات است، آنچه را که در دو زمان انجام می شود در یک ساعت تحقق پیدا کند و بعد به کل از بین می رود و در ساعت بعد دوباره تجدید می شود. پس اگر همان شیء باشد، همان شیء به همان عینه دوباره وجود پیدا کند لازمه اش این است که عدم در آن ذات الشیء تخلل پیدا کرده و فاصله افتاده و این هم از ابد به دیهیات است که **وجودُ الشَّيْءِ قَبْلَ ذَاتِهِ**، قبل از اینکه ذات شیء وجود پیدا کند، شیء وجود پیدا کرده است چون وقتی که در ساعت بعد این شیء عین همان وجود پیدا می کرد و با فرض عدم در او، معنایش این است که قبل از اینکه این شیء نفس همان وجود پیدا کند، قبل از او آن شیء وجود پیدا کرده است که در آن قبل باشد. این دلیلی است که ذکر کرده اند.

این دلیل رد شده است بر اینکه گفته اند: ایرادی ندارد که دو وجود در دو آن مختلف باشند و بین آنها عدم تخلل داشته باشد درحالی که وحدت شخصیه خودشان را حفظ کنند. ممکن است که یک ذاتی دو مرتبه از وجود داشته باشد ولی هویت او، هویت شخصیه باشد یعنی چون اینها نظر به ظواهر می کنند و فرقی بین دو

ظاهر نمی بینند، لذا این منشأ شده است برای اینکه تمام این مطالب پیش بیاید. فرض کنید که شخصی در همین حالت عادی رشد پیدا می کند؛ بچه ای هست که شخصی او را در دوسالگی دیده است و بعد یک سال او را ندیده است، وقتی که دوباره او را می بیند، می بیند که عوض شده است و می گوید: ماشاءالله رشد کرده و بزرگ شده و تغییر پیدا کرده است اما برای افراد آن منزل که هر روز او را می دیدند این تغییر محسوس نیست و احساس نمی کنند که او دارد رشد می کند و آنها خیال می کنند یک مسئله و قضیه واحدی ادامه دارد. یا اینکه فرض کنید برای کسی که کم کم از حالت جوانی رو به پیری می رود، این قضیه برای افرادی که با او حشرونشر دارند مشخص نیست.

یکی از دوستان؛ آقای دکتر ... چند روز پیش روز هفدهم ربیع الأول آمده بود و می گفت: آقا چقدر شکسته شده اید! گفتم: من خودم احساس نمی کنم. گفت: از آن دفعه قبل که شما را دیده ام خیلی تغییر فاحش کرده اید! گفتم: دیگر روزگار با ما سر ناسازگاری دارد، خلاصه دیگر چه کنیم. شاید او درست می گوید اما برای افرادی که دائماً با انسان حشرونشر دارند شاید این مسئله ملموس نباشد که چطور به حالت تدریجی این قضیه کم کم ادامه پیدا می کند. روی همین اصل این افراد و متکلمین که این بحث را مطرح کرده اند آن قدر عینیت و مثلیت بین دو شیء دیده اند درحالی که گفته اند که این همان است چه اشکال دارد؟! خود ما الآن چند مرتبه این بدن خود را نسبت به آن بدنی که در بیست سالگی بوده است تغییر داده ایم؟ الآن حدود ۴۹ سالمان است و حدود سی سال از این بیست سالگی ما گذشته است، در این حدود سی سال چقدر این بدن را عوض کرده ایم؟ ولی اصلاً خودمان متوجه هستیم که الآن این دست همان دستی نیست که در ۲۰ سال پیش بوده است؟!

اصلاً این بارها عوض شده است و یک چیز دیگر، یک سلول دیگر، یک ماده دیگر و یک خصوصیت دیگر [پیدا کرده است] و هیچ گونه آثار تفاوت را هم نمی بینید! تمام این خطوط دست، همه با همان که در بیست سال پیش بوده است برابری می کند و تمام ذرات و آثاری که مربوط به آن موقع بوده است حالا غیر از عوارضی که مثلاً خال درمی آورد و یک کسی جوش درمی آورد یا یک جایی از آن زیاد یا کم می شود، این چیزها عوارضی است که خیلی قابل توجه نیست ولی من حیث المجموع انسان می بیند که هیچ تغییری در خصوصیات نیست، این همان است و حتی اگر تغییری پیدا کند مثلاً خالی در اینجا دربیانورد می گوئیم که خب یک خال درآمده است مثل اینکه همین الآن چطور دست ما خال ندارد و ممکن است فردا یک خال دربیانورد، می گوئیم که آیا این غیر از آن است؟! نه! می گوئیم یک چیزی به آن اضافه شده است. این هم همین طور است. درحالی که اصلاً بارها تغییر پیدا کرده است و اصلاً او نیست و اگر علم این مطلب را ثابت نمی کرد که سلول ها همه در حال اضمحلال هستند و به جای آنها سلول های جدید می آید، ما بر همان مبانی و مبنای سابق می گفتیم

که نه، این بدن همان بدن است و در این صورت تفاوتی نکرده است. چرا حکم به عینیت می‌کنیم؟! به خاطر اینکه تفاوت و امتیازی نمی‌بینیم، این امتیاز ندیدن دلیل بر وحدت نیست.

آنچه که مسئله وحدت است، مسئله تجرد روح است که آن موجب وحدت است اما آنچه که مربوط به ماده است و ماده هم که در ظرف و بستر کون و فساد است پس قطعاً این بدن ما بالکلیه آن قدر عوض شده است تا اینکه به این کیفیت و وضع درآمده است. حتی اینکه می‌گویند: سلول‌های عصبی تغییر پیدا نمی‌کند، من دلیل این را هم نفهمیدم که برای چه تغییر پیدا نمی‌کند؟! سلول عصبی به چه دلیلی تغییر پیدا نمی‌کند؟! نه! سلول‌های عصبی هم تغییر پیدا می‌کنند و آنها هم مانند بقیه عوض می‌شوند چطور اینکه آن سیستم عصبی که در یک بچه هست، این سیستم عصبی این قدر است و الآن این سیستم عصبی که مربوط به یک آدم بزرگ است دو و نیم یا سه متر است! خب این چطور تغییر پیدا نکرده است؟! چیزی که قبلاً بوده است و کل یک رشته نخاع در یک طفل نوزاد این مقدار بوده است و حالا نخاع او تبدیل به هفتاد یا شصت سانت شده است و همین‌طور در سایر سیستم عصبی یا در سلول‌های مغزی، چه کسی گفته است که سلول‌های مغزی تغییر پیدا نمی‌کنند؟! آنها هم تغییر پیدا می‌کنند، هم چنین دلیلی نداریم [که تغییر پیدا نمی‌کنند]. آنها بالای سلول‌ها ننشسته‌اند که یکی یکی نگاه کنند و ببینید که این عوض شده است یا عوض نشده است؟! این‌طور که نیست! نه، این سلول **مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ** تغییر پیدا می‌کند و بعد سلول جدیدی می‌آید منتها خصوصیات سلول قبل به این سلول منتقل می‌شود و هیچ اشکالی پیش نمی‌آید.

حفظ وحدت هویت شخصیه خارجیّه در عین تکرر وجود در نظر متکلمین

تعریف هویت شخصیه

بنابراین این مسئله موجب شده است که این بحث پیش بیاید که اعاده معدوم جایز است یا نه؟ همین قضیه اینها را به اشتباه انداخته است و آقایان متکلمین در ردّ این استدلال می‌گویند: نه! ایرادی ندارد که هویت شخصیه خارجیّه وحدت خودش را حفظ کند با اینکه وجود آن مکرر است. هویت شخصیه یعنی همین که ما به آن اشاره می‌کنیم و الآن مورد نظر ما است و شکل و قیافه‌ای که ما با او طرف هستیم، به این هویت شخصیه می‌گویند. خب این هویت شخصیه یکی باشد اما وجود تغییر پیدا نکند و وجود عوض نشود و وجود تکرار بشود. اینها معنی وجود را هم نفهمیده‌اند که این تکرار در وجود در اینجا چیست.

دلیل بطلان نظریه متکلمین در کلام مرحوم آخوند

مرحوم آخوند در جواب اینها می‌گویند: دلیل بطلان این مسئله کاملاً روشن است، با توجه به مطالبی که

ما قبلاً گفتیم بر اینکه هر هویت شخصیه یک وجود خاصّ به خود را می‌طلبد و هر وجود خاص یک هویت شخصیه را می‌طلبد پس در آنجایی که هویت شخصیه است که هویت شخصیه را تبدیل به ماهیت خاص می‌کنیم و قبل از اینکه وجود، عارض بر ماهیت بشود همان‌طوری که جلسه قبل عرض شد ماهیت، ماهیت مطلقه است گرچه اضافه به شیء خاص بشود. وقتی که می‌گوییم: زید و ماهیت زید را در نظر می‌آوریم، این زید می‌تواند باشد و می‌تواند نباشد، می‌تواند در قم باشد و می‌تواند در طهران یا مشهد باشد، می‌تواند یک ماه دیگر به دنیا بیاید و می‌تواند اصلاً به دنیا نیاید! ماهیت مطلق است. اما وقتی که ماهیت آن به دنیا آمد، این ماهیت هویت شد پس هویت عبارت از جزئی و مصداق همان ماهیت مطلقه است، آن ماهیت مطلقه قبل از اینکه لباس وجود پوشد قابل حکم به اعراض مختلفه و محکوم علیه‌های مختلفه و محمول‌های مختلفه بود، حال که لباس وجود پوشیده است دیگر فقط یک حکم به آن می‌شود. الآن می‌گوییم: آن زید هست، زیدی که در روز جمعه به دنیا آمد دیگر نمی‌شود بگوییم: زیدی که در روز جمعه هست، می‌شود نباشد! هست و جلوی چشم ما است، می‌شود روز شنبه به دنیا بیاید؟ نه! دیگر حکم قطع شد و این حکم دیگر عوض شد. یک عدمی هست که به ذات زید برمی‌گردد که از آن بحث خارج است که انسان می‌تواند هر وجودی را تصور عدم کند. اما آن که الآن تشخیص پیدا کرده است، همان است که لباس وجود پوشیده است و همان شیئی که لباس وجود پوشیده است، همان است که تشخیص پیدا کرده است پس هویت شخصیه مساوق با وجود خاص است و لا غیر! این دلیل اینها از این نقطه نظر که مورد خدشه قرار می‌گیرد و از بین می‌رود.

نظر فلاسفه مشاء بر ردّ جواز اعاده معدوم

دلیل دیگری که فلاسفه عام و فلاسفه مشاء بر این قضیه آورده‌اند این است که می‌فرمایند: اگر اعاده معدوم بعینه جایز باشد، طبعاً اعاده باید به همه خصوصیات خارجی و مقارنات و شرایط باشد و از جمله این شرایط زمان است. این کتاب الآن در تاریخ فلان درست شده است و حالا اینکه در این تاریخ درست شده است، خود تاریخ هم جزء مقارنات این است و این افراد وقتی که می‌گویند: اعاده معدوم جایز است پس باید بگویند: اعاده زمان هم جایز است! چون این کتابی که الآن در شب سه شنبه باز کردیم و مشغول بحث و بررسی مطالبش هستیم، این یک زمانی را می‌طلبد و آن زمان عبارت از شب سه شنبه بین ساعت نه و ده است و این زمان برای امشب است، حالا فرداشب هم خداوند حیات و توفیق بدهد دوباره می‌آییم و همین کتاب را باز می‌کنیم و همین صفحه را باز می‌کنیم و می‌گوییم: اینکه همان صفحه است و اینکه همان کتاب است و این همان درس است.

اگر دوباره همان مطالب را گفتیم، اگر بر ذات بگوییم که همان ذات بعینه تکرار شده است، زمان که

دیگر تکرار نمی‌شود! اگر اعاده معدوم جایز باشد، شما باید بگویید: شب سه‌شنبه، شب چهارشنبه بشود و شب چهارشنبه شب سه‌شنبه بشود! چون الآن در این زمان این امر اتفاق افتاده است، وقتی که همین مجلس و همین مطالب می‌خواهد بعینه دوباره اتفاق بیفتد، از زمره اینها زمان است پس زمان هم باید همین‌طور تکرار بشود درحالی‌که قطعاً زمان جزء مقوله کم متصل و متدرج الحصول است و محال است که دو آن مانند هم باشند چه برسد به اینکه یک شب هم بین آنها فاصله باشد! شب چهارشنبه شب سه‌شنبه بشود و شب سه‌شنبه وارد شب چهارشنبه بشود! این هم جزء ادله‌ای که دلالت بر امتناع اعاده معدوم می‌کند.

وَ هَاهُنَا اسْتِصَارَاتٌ تَنْبِيهِيَّةٌ.
ذَكَرَهَا شَيْخُ الْفَلَسَفَةِ الْعَامِيَّةِ وَ رُؤَسَاؤُهَا فِي زُبُرِهِمْ يُنَاسِبُ أَهْلَ الْبَحْثِ وَ يَكْفِي لِصَاحِبِ الطَّبَعِ
الْمُسْتَقِيمِ إِذَا لَمْ يَعْزِضْهُ أَقَّةٌ مِنَ الْعَصِيَّةِ وَ اللَّجَاجِ بَلِ الْحُكْمُ بِامْتِنَاعِ إِعَادَةِ الْمَعْدُومِ بَدِيهِيٌّ عِنْدَ بَعْضِ
النَّاسِ كَمَا حَكَّمَ بِهِ الشَّيْخُ الرَّئِيسُ وَ اسْتَحْسَنَهُ الْخَطِيبُ الرَّازِي.^۱

در اینجا مطالبی هست که بر مسئله تنبیه می‌کند. علت اینکه می‌گویند: تنبیه می‌کند برای این است که مسئله روشن است و فقط احتیاج به یک جرعه‌ای دارد و الا نیازی به استدلال ندارد. استبصار است نه اینکه دلیل است، این برای روشن کردن مسئله است. شیوخ فلسفه عامیه که حکماء مشاء هستند در کتاب‌هایشان که این مطالب با اهل بحث و تحقیق و جدل و اینها مناسبت دارد اما آن مطالبی را که قبلاً گفتیم و این مطالب برای صاحب طبع مستقیم کافی است اگر عصیت و لجاج عارض بر آن نشود، این مطالبی را که شیوخ فلسفه ذکر کرده‌اند برای آنها کافی است. اما آن مطالبی که قبلاً گفتیم برای افرادی است که می‌خواهند بهتر و بالاتر و راقی‌تر فکر کنند. بلکه حکم امتناع اعاده معدوم پیش بعضی از افراد بدیهی است [آن‌چنان که شیخ‌الرئیس هم به آن حکم کرده است] و فخر رازی این را نیکو شمرده است. اصلاً دأب مرحوم آخوند این است که هر جا به فخر رازی می‌رسد، به عنوان خطیب و منبری و کسی که خطبه می‌خواند [می‌آورد] و اصلاً نمی‌خواهد او را به حساب بیاورد و حتی نسبت به بوعلی هم همین‌طور است. نسبت به بوعلی هم بعضی از متفلسفین یا فلاسفه می‌آورد. اما عجیب این است وقتی به افراد دیگری از بزرگان مثل سهروردی یا محی‌الدین می‌رسد، با چه جلالت و عظمتی یاد می‌کند و این حکایت می‌کند که اصلاً به‌طور کلی مشرب ایشان با بقیه تفاوت داشته و ادراک ایشان نسبت به مطالب، به واقع و شهود نزدیک‌تر بوده است!

حَيْثُ قَالَ كُلُّ مَنْ رَجَعَ إِلَى فِطْرَتِهِ السَّلِيمَةِ وَ رَفَضَ عَنْ نَفْسِهِ الْمِيلَ وَ الْعَصْبِيَّةَ شَهِدَ عَقْلُهُ الصَّرِيحَ
بِأَنَّ إِعَادَةَ الْمَعْدُومِ مُمْتَنَعٌ.
الْأَوَّلُ مِنْهَا لَوْ أُعِيدَ الْمَعْدُومُ يَعْنِيهِ لَزِمَ تَخَلُّلُ الْعَدَمِ بَيْنَ الشَّيْءِ وَ نَفْسِهِ. فَيَكُونُ هُوَ قَبْلَ نَفْسِهِ قَبْلِيَّةً
بِالْزَّمَانِ وَ ذَلِكَ بِجِذَاءِ النَّوْرِ الَّذِي هُوَ تَقْدُّمُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ بِالذَّاتِ وَ الْإِلْزَامُ بِاطْلٍ بِالضَّرُورَةِ فَكَذَا
الْمَلْزُومُ.

ایشان - هم ایشان در مباحث مشرقیه و هم اینها در شفاء - گفته است: هر کسی که به فطرت [سلیم]

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۵۶.

خودش برگردد و مراجعه کند و از خودش میل و عصبیت را رفض کند، عقل صریح او بدون هیچ گونه اعوجاجی شهادت می دهد [که اعاده معدوم ممتنع است]. از این ادله و استبصارات که شده این است که اگر بعینه اعاده بشود لازمه اش این است که عدم **بین الشیء و نفسه** تخلل پیدا کند. معنا ندارد که شیئی وجود پیدا کند و در نفس آن وجود با عدم متأثر شده باشد چون وجود مقابل عدم است و اگر عدم باشد وجود نیست و اگر وجود باشد عدم نیست. اما اینکه شیئی وجود داشته باشد و داخل شکم آن عدم باشد که **تخلل الشیء** باشد و عدم تخلل پیدا کند، لازمه اش این است که عدم بین شیء و نفس و ذاتش فاصله بیفتد، اینکه نمی شود منافات دارد! وقتی شیئی وجود پیدا کند دیگر عدم در آن نیست و عدم در آن راه ندارد. بنابراین این شیء قبل از خودش **قبلیة بالزمان** داشته است یعنی او قبل از خودش **قبلیة بالزمان** داشته است چون عدم آمده و فاصله افتاده است پس قبل از اینکه خودش وجود پیدا کند، قبلاً وجود داشته است چون بحث این است که دوتا وجود است. این مثل دوری است که عبارت از تقدم بالذات شیء بر نفس خودش است. خب آن هم مثل همان است، قبل از خودش قبلیت به زمان داشته باشد. پس آن قبلیت به زمان باطل است و ملزوم هم که تخلل عدم است هم باطل است.

وَ رُدُّ بِمَنْعِ ذَلِكَ بِحَسَبِ وَقْتَيْنِ فَإِنَّ مَعْنَاهَا عِنْدَ التَّحْقِيقِ تَخَلُّلُ الْعَدَمِ بَيْنَ زَمَانِيٍّ وَجُودِهِ وَ اتِّصَافِ
وَجُودِ الشَّيْءِ بِالسَّابِقِ وَ اللاحِقِ نَظَرًا إِلَى وَقْتَيْنِ لَا يُنَافِي اتِّحَادَهُ بِالشَّخْصِ. وَ أَنْتَ تَعْلَمُ سَخَافَةَ هَذَا
الْكَلَامِ بِتَذَكُّرِ مَا أَصْلَحْنَا مِنْ أَنْ وَجُودَ الشَّيْءِ بِعَيْنِهِ هُوِيَّةُ الشَّخْصِيَّةِ فَوَحْدَةُ الذَّاتِ مَعَ تَعَدُّدِ الْوُجُودِ
غَيْرُ صَحِيحٍ.

و این رد شده است به اینکه نه، با چشمان می بینیم که هردوتا یکی هستند، به حسب دو وقت اشکال ندارد. در یک وقت باشد و در یک وقت دیگر یک وجود دیگر داشته باشد. معنای این مسئله عند التحقیق این است که تخلل عدم بین دو زمان وجود او، در واقع زمان فاصله افتاده است و این گناه ندارد. اینکه شیئی متصف به وجود سابق و وجود لاحق بشود، منافاتی با اتحاد به شخص و اتحاد هویت شخصیه او ندارد که یک شیء در عین هویت شخصیه واحده ای که دارد، در دو وقت وجود داشته باشد، اشکالی ندارد. چرا؟ چون بحث ما در هویت شخصیه است که در ذاتش هست. همین که ما به آن اشاره می کنیم. این مشارٌ الیه ما همان مشارٌ الیه دیروز است و تفاوت ندارد و ما هیچ فرقی بین اینها نمی بینیم که این مشارٌ الیه که الآن می کنیم با آن مشارٌ الیه یکی باشد. فرض کنید الآن یک مرده ای سر از قبر درمی آورد، آیا قیافه، شکل، صورت و شمایلش عین قبل است یا نه؟! هست. بنابراین مشارٌ الیه واحد می شود. بنابراین یک شیء و یک هویت، دوتا وجود پیدا کرده است. بیچاره ها تقصیر ندارند. شما سخافت و پستی این مطلب را متوجه می شوید. از کجا؟! با یادآوری آنچه که برای شما آن را مبنا قرار دادیم. آن چیست؟ وجود شیء بعینه هویت شخصیه اوست و اگر هویت شخصیه واحد باشد، وجود هم باید واحد باشد، پس وحدت ذات با تعدد وجود باطل است.

مِنْ أَنْ وَجُودَ الشَّيْءِ بِعَيْنِهِ... وجود یک شیء بعینه هویت شخصیه است و نفس این شیء و نفس این

هویتی که به آن اشاره می‌شود عبارت از وجود او است. بنابراین وحدت ذات با تعدد وجود باطل است. چرا وحدت ذات با تعدد وجود مستحیل است؟ چون وجود مساوی با هویت شخصیه است و هویت شخصیه مساوی با وجود است پس هویت شخصیه واحد باشد باید وجود هم واحد باشد درحالی که فرض این است وجود دو تا است.

تلمیذ: فیستحیل / ادامه.

استاد: نه، تکررش محال است. چرا تکرر محال است؟! چون وحدت شخصیه ازبین می‌رود. اگر تکرر وجود است پس وحدت شخصیه **هویتی** می‌شود و **هویتی** **واحد** نمی‌شود! اگر هویت واحده است درقبال هویت واحده، وجود واحده هست و اگر فرض وجود ثانی بشود باید فرض هویت ثانی بشود. اگر معدوم مستحیل شود که اصلاً بحثی نیست. بحث این است که موجود معدوم بشود، فرض در اینجا است. اگر فرض شود که موجود معدوم بشود و بالکل ازبین برود چطور ممکن است که هویت شخصیه‌اش باقی باشد؟! اینکه دیگر باهم منافات دارند.

وَ أَمَّا تَوْهُمُ الْإِنْتِقَاضَ بِالْبَقَاءِ فَهُوَ سَاقِطٌ لِأَنَّ الدَّاتَ الْمُسْتَمَرَّةَ وَحَدَّثَهَا بَاقِيَةً.

متکلمین نقض کرده‌اند و می‌گویند: در یک موجود مستمر چطور فرض می‌کنید؟! الآن زید به دنیا آمده است و مستمراً تا بیست سال دیگر هم هست، باینکه [برای] این وجود مستمر به تعداد هر آن، یک وجود جدا و مجزایی از وجود دیگر در اینجا فرض می‌کنیم درعین حال وحدت خودش را باقی گذاشته است. خب ما همین حرف را در مورد اعاده معدوم می‌گوییم. وقتی که یک وجودی از اینجا تا اینجا مستمر است؛ الآن در شب سه شنبه وجود داریم تا شب جمعه چند شب است؟ سه شب دیگر تا شب جمعه فاصله داریم، در این سه شب آیا وجود ما معدوم است یا موجود است؟! موجود است درحالی که به تعداد آنات، هر آنی برای خودش یک وجود خاص دارد چون زمان تدریجی الحصول است! وجود ما در زمان است و وقتی زمان قابل انقسام به اجزاء باشد، ...

... بالاتر از این زمان منطبق بر ماست نه اینکه ما منطبق بر زمان هستیم، اینها دوتا است! یک وقتی ما یک وحدت داریم؛ وحدت شخصیه و وحدت وجودیه داریم، این وحدت شخصیه و وحدت وجودیه مستمر است. بر این وحدت وجودیه زمان عارض می‌شود و زمان قابل تجزیه است، خب باشد به ما چه مربوط است؟! به ده میلیون تجزیه بشود، به صد میلیون تجزیه بشود، به یک میلیارد تجزیه بشود، چون او بر ما منطبق است! زمان چیز متدرج الحصول است و منطبق بر امر ثابت است، باشد. یک چیز متدرج الحصول منطبق باشد و شما هم به دو تکه تقسیم کنید یا به دو میلیارد تقسیم کنید، به ما لطمه وارد نمی‌کند! از این نقطه نظر به وحدت شخصیه ما چه ارتباطی دارد؟!

اعتباری بودن زمان

و التَّكْثُرُ بِحَسَبِ تَحْلِيلِ الذَّهْنِ أَيْسَ فِي الْحَقِيقَةِ إِلَّا لِلزَّمانِ... ذاتی که استمرار دارد وحدتش باقی است و تكثر به حسب تحلیل ذهن [در حقیقت برای زمان است] البته این بحث به طور کلی ازین می رود یعنی وقتی که ما زمان را اعتباری بدانیم که واقعیت قضیه همین است و اصلاً زمان مسئله اعتباری و توهم ذهنی است به طور کلی اصلاً دیگر زمان چیزی نیست که بخواهد مثل کیف و امثال ذلک بر آن معروض و موضوع خودش عارض شود! زمان یک امر اعتباری است و ذهن او را تقسیم می کند. مثل ۲۴ ساعت در شبانه روز، آیا این وحی منزل است؟! شما می توانید سی ساعت بکنید، آسمان خراب نمی شود. ما از فردا ساعت ها را به جای دوازده، پانزده می کنیم که دوتا پانزده تا سی ساعت بشود! این عقربه هم تندتر می چرخد. بله، نقطه ای که خورشید غروب می کند و طلوع می کند، وقتش محدود است و توسعه پیدا نمی کند اما اینکه برای این، ۲۴ ساعت وضع کنیم، یک هم چنین مسئله ای نداریم؛ اصلاً من نمی دانم برای چه ۲۴ ساعت وضع کرده اند! از کجا وضع کرده اند؟! ۲۴ ساعت را دوتا دوازده ساعت کردند، خب بیست ساعت می کردند؛ ده ساعت روز و ده ساعت شب یا دوازده ساعت یا پانزده ساعت روز و پنج ساعت شب.

تلمیذ: اصلاً می توانیم بگوییم که وجود از دایره زمان خارج است.

استاد: اصلاً اگر زمان را عرضی بدانیم، خود وجود هم جزء زمان است و نمی توانید بگویید: وجود از دایره زمان خارج است. بالآخره وجودی که متدرج الحصول است، زمان جزء شرایط مشخصه اوست و این را نمی توان کاری کرد.

تلمیذ: اشکالی که حضرت عالی به اینها می فرمایید این است که اینها از حقیقت شیء غافل هستند و چون حقیقت شیء را ادراک نکرده اند به ظواهر تمسک کرده اند لذا بحث اعاده معدوم را مطرح کرده اند پس در حقیقت حضرت عالی در یک افق دیگری نگرش نسبت به اشیاء پیدا می کنید. استاد: بله، ولی حالا ما از دیدگاه خود اینها نگاه می کنیم.

تلمیذ: خب از دیدگاه خود اینها می توانیم حرف بزنیم...

استاد: ما از دیدگاه آنها می گوئیم که شما الآن دو وجود را یکی می بینید و فرض عدم می کنید، نه فرض فاصله که همان زمان و زمانیات و اینها باشد، فرض عدم می کنید یعنی نیستی! چطور با فرض نیستی عین او در زمان دیگر انجام می شود؟! این نیازی به دیدگاه های مختلف ندارد یعنی با همین دیدگاه ظاهری [می توان این چنین گفت]. حالا از نظر شکل عین همدیگر هستند، خب بله! شما دوتا عکس از یک نفر بگیرید؛ یک عکس اینجا [و یک عکس جای دیگر]، آیا هر دو مثل هم و عین هم هستند؟! این در یک کاغذ و آن در یک کاغذ دیگر هست.

تلمیذ: بنابراین که ما قائل بشویم که سخن اینها باطل است ولی این امر مبتنی است به اینکه قائل بشویم که می شود وجود هم معدوم بشود، تا این اثبات نشود اصلاً بحث اعاده معدوم مطرح نمی شود.

استاد: اصلاً بدیهی است، اصلاً وجود معدوم نمی‌شود! اصل این بحث را متکلمین برای مسئله معاد مطرح کرده‌اند و شبهات دیگر و مسئله آکل و مأكول و امثال ذلک همه مترتب بر این قضیه است. اینها بحث را اصلاً براساس عدم فرض کرده‌اند و بر همان اساس عدم به آنها می‌گوییم که نه، این نیست. بله، این بحث را بگویید که اگر امتناع اعدام موجود، آن‌طور باشد خب اصلاً این بحث پیش نمی‌آید و اصلاً موجود ممتنع است که معدوم بشود و آن موجود در وعاء خودش باقی می‌ماند. حالا موجود دیگری در معاد پیدا بشود، خب این ارتباطی با آن موجود ندارد و بحثی راجع به این قضیه نداریم ولی فرض این است که اگر همان شیء موجود بعینه بخواهد بدون اینکه در بستر زمان و ظرف زمان قرار بگیرد معدوم بشود، این مستحیل می‌شود.

و التَّكثُّرُ بِحَسَبِ تَجْلِيلِ الذِّهْنِ أَيْسَ فِي الْحَقِيقَةِ إِلَّا لِلزَّمَانِ بِهَوِيَّتِهِ الْإِتِّصَالِيَةِ الْكَمِّيَّةِ فَيَنْحَلُّ فِي الْوَهْمِ إِلَى الْأَجْزَاءِ وَ تَكْثُرُ أَجْزَاءُ الزَّمَانِ مُسْتَتَبِعٌ لَتَكْثُرِ الذَّاتِ الْوَاقِعَةِ فِيهَا الْمُنْحَفَظَةُ وَ حَدَّثَهَا الذَّاتِيَّةُ فِي كُلِّ الزَّمَانِ فَلَا يَلْزَمُ تَخَلُّلُ الزَّمَانِ بَيْنَ الشَّيْءِ وَ نَفْسِهِ بَلْ بَيْنَ مَتَاهِ الْأَوَّلِ وَ مَتَاهِ الثَّانِي مَعَ انْحِفَازِ وَ حَدَّثِهِ الْمُسْتَمَرَّةِ فِي جَمِيعِ إِفَاضَاتِهِ الْمُتَجَدِّدَةِ الزَّمَانِيَّةِ.^۱

تکثر به حسب تحلیل ذهن در حقیقت برای زمان است نه به شخص، به آن شخص بر نمی‌گردد! به همان هویت اتصالیه و حقیقت اتصالیه کمیّه خود زمان [بر می‌گردد]. این زمان در وهم به اجزایی تقسیم می‌شود. و تکثر اجزاء زمان به دنبال دارد که ما نسبت ذاتی که واقع شده در زمان که وحدت ذاتی آن در هر زمان حفظ شده است، قائل به تکثر بشویم درحالی که تکثر در واقع برای زمان است، نه برای ذات. در هر زمانی! تخیل زمان بین شیء و نفسش پیش نمی‌آید. در اینجا بین دو متاه تخیل پیدا شده است، متاه اول که نسبت شیء به زمان است و بین متاه دوم که نسبت آن شیء به زمان ثانی است. با انحفاظ وحدت خود آن شیء، وحدتش باقی است که آن وحدت مستمر است در همه اضافاتی که بر آن ذات می‌شود که آن اضافات تجدد زمانی دارند. دائماً کاملاً این زمان اضافه بر او می‌شود و عارض بر او می‌شود و می‌رود و آن بعدی جای او را می‌گیرد و دوباره آن می‌رود و آن بعدی همین‌طور جای او را می‌گیرد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱. همان.